

## دو به هم زن

## ماهرخ همتی

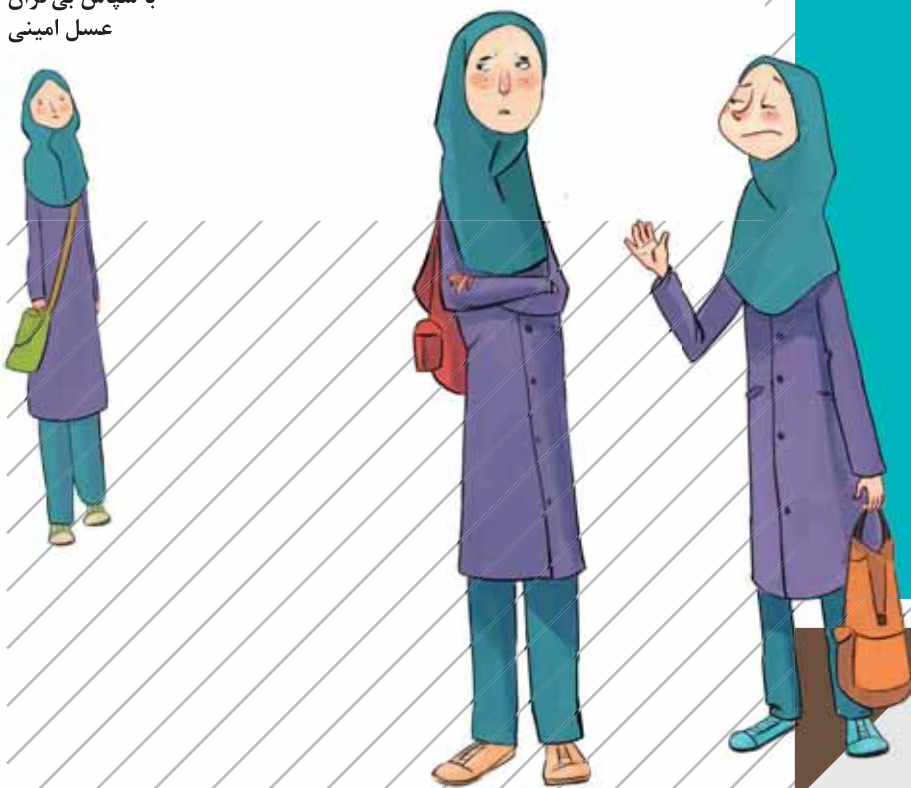
سلام. همان طور که می‌دانید، هر سال پنجم اسفند ماه، روز بزرگداشت **خواجه نصیرالدین طوسی** است که «روز مهندسی» نام دارد، امروز برنامه صبحگاهی ویژه‌ای داشته‌ایم. امسال ولادت حضرت **زینب(س)** و روز پرستار با روز مهندسی هم‌زمان شده است و طبق صحبت با شما قرار بر این شد که کار مشترکی با بچه‌های سال چهارم تجربی آماده کنیم. من و **نوشین پاکزاد** از سال اول راهنمایی هم‌کلاسی بودیم. با وجود اینکه سال دوم راه تحصیلمان از هم جدا شد و او رشته تجربی را انتخاب کرد و من رشته ریاضی را، اما خدش‌های در دوستی پایدار هفت ساله‌مان به وجود نیامد و بین بچه‌ها زبانزد هستیم.

نوشین عاشق پرستاری است. عمه‌اش سرپرستار یک بیمارستان است. نوشین به این شغل افتخار می‌کند و تصمیم دارد در دانشگاه پرستاری بخواند. یادتان هست که به دفترتان آمدیم و خواستیم که برنامه پنجم را ما اجرا کنیم و شما هم پذیرفتید؟ اما امان از دست حسودان و بخیلان. متأسفانه هستند کسانی که چشم دیدن دوستی‌های قدیمی را ندارند. باور کنید نمی‌خواهم نظرتان را نسبت به بعضی از بچه‌ها عوض کنم یا خدای نکرده از آن‌ها بدگویی کنم! فقط می‌خواهم اصل ماجرا را برایتان بگویم. چون فقط شما می‌دانید که می‌توانید با نوشین صحبت و سوءتفاهم را برطرف کنید.

**ساناز جابری** از سال دوم با نوشین هم‌کلاسی است. متأسفانه باید بگویم که من از همان زمان متوجه رفتار دوگانه‌اش شده بودم و می‌دیدم که دختر صادقی نیست. چند بار پیش آمده بود که بین بچه‌ها دو به هم زنی کند. این بار هم این رفتار نابجایش دامان مرا گرفته و رابطه من و نوشین را به هم زده است. واقعا نمی‌دانم از این کار چه سودی می‌برد! از قول من رفته و به دروغ گفته که شنیده من در کلاس با چند تا از هم‌کلاسی‌هایم مشغول صحبت درباره آینده سخت و غیرقابل تحمل نوشین و به طور کلی بچه‌های تجربی بودم. این درست عین جملاتی است که ساناز از قول من به نوشین گفته است: «نوشین در اشتباهه. باید کنکور ریاضی بده. اون به مهندس یا معلم خیلی خوب می‌شه، اما از پس رشته‌های پزشکی بر نمی‌یاد. حتی یک ساعت کم خوابی رو تاب نمی‌یاره...»

راستش بیشتر از ساناز، دلم از دست دوست هفت ساله‌ام شکست. ما کاملاً یکدیگر را می‌شناسیم و با روحیات هم آشنا می‌باشیم. او خیلی صبور است و من همیشه گفته‌ام که توانایی پرستار خوب شدن را دارد. نمی‌دانم چه طور توانسته حرف‌های دروغ کسی را که پیشینه‌اش در این امر معلوم است، باور کند؟!

در آخر مطلب باید بگویم که نوشین حاضر نیست برای برنامه پنجم با من همکاری کند و راستش خودم هم دیگر دل و دماغی برای اجرا ندارم. کار را به دو نفر دیگر بسپارید. اما از شما خواهش دارم که میانجیگری کنید.

با سپاس بی‌کران  
عسل امینی

## بیاید دوی همدیگر را هم نزنیم

نمی‌دانم تا حالا دوی شما را به هم زده‌اند یا نه، ولی حال مرا که به هم زده‌اند و اصلا حس خوبی ندارد. باز هم خبر ندارم که تا به حال دو به هم زنی کرده‌اید یا نه، ولی وقت‌هایی که من دو به هم زنی می‌کردم، خیلی کیف می‌داد، و از آنجایی که دنیا دار مکافات است، پس مطمئن باشید اگر دو به هم زنی کنید و کیف کنید، کسی هم پیدا می‌شود که دو به هم زنی‌تان کند و حالتان را بگیرد. اگر هم کسی پیدا نشود که همان کار را با خودتان بکنند، مطمئن باشید که عذاب وجدانش رهایتان نمی‌کند؛ همان طور که مرا چند سالی است یخه کرده و گلوبم را چسبیده است. اگر هم از آن آدم‌های بی‌وجدان خوش‌شانس هستید و مطمئنید که کسی میانه شما و رفقایان را به هم نمی‌زند، پس خوش به حالتان! حالا می‌توانید بروید توی خیابان و میانه مردم را به هم بزنید و تفرقه بیندازید. ولی مطمئن باشید ارزشش را ندارد. یک وقتی چشم باز می‌کنید و می‌بینید دور و برتان هیچ کس نیست و تنها هستید. هیچ کس از آدم دو به هم زنی خوشش نمی‌آید. اگر هم از آن دسته آدم‌های بی‌وجدان خوش‌شانسی هستید که از تنهایی لذت می‌برند، پس راهی برای من باقی نمی‌گذارد که شما را به همین

## بحران چیپس و سونی

از بین بچه‌های کلاس‌مان فقط **سلمان** بود که دستگاه «سونی» داشت، از شناس خوب من سلمان مثلاً دوست جان‌جانی‌ام بود. عصرها که تعطیل می‌شدیم، همیشه بساطمان خانه سلمان این‌ها پهن بود. چیپس و ماسست و مخلفات پای من بود و راه‌انداختن سونی پای سلمان. موقع بازی از بس استرس می‌گرفتیم، مثل **الکس فرگوسن** با حرص آدامس سق می‌زدیم. آدامس هم پای من بود؛ آن هم نه آدامس خرسی و شیک. سلمان می‌گفت آن‌ها اشغال‌اند. از من آدامس‌های مارک‌دار گران می‌خواست. یک جورهایی سلمان سونی‌اش را می‌داد و من هم جای پول کلوپ، شکم او را سیر می‌کردم. رابطه‌ای دوطرفه! تا اینکه یک روز من مریض شدم، آن هم برای یک هفته و وقتی که برگشتم، دیدم سلمان به من خیانت کرده.

اسم دوستش **مصطفی** بود. به جای اینکه او برای سلمان چیپس بخرد، سلمان



## تارا خسروی

سوی چراغ قسم دهم که دو به‌هم زنی نکنید! مردم این طوری افسرده می‌شوند! بیا بید دوی همدیگر را هم نزنیم.



## مهدی ولی‌زاده

برای او می‌خرید، باورتان می‌شود؟! حتی آدامس هم نداشت، ولی سلمان جای من را داده بود به او! همین جا اعتراف می‌کنم که من بین سلمان و مصطفی را به هم زدم، فقط کافی بود به سلمان بگویم که او بعد از ظهرها، بدون اینکه به سلمان خبر دهد، می‌رود خانه عابدی تا با او فوتبال دستی بازی کند، و مهم‌تر از همه اینکه برای عابدی چیپس و آدامس هم می‌خرد! سلمان بعد از اینکه این را فهمید، رابطه‌اش را با مصطفی به هم زد. بخش غمناک ماجرا اینجاست که بعد از رابطه‌اش با او، باز هم من را ندید. یکی دیگر به خانه می‌رفت و سونی بازی می‌کرد. سلمان هیچ وقت دوباره پیش من برنگشت.

الان فهمیدم که من را فقط برای چیپس و ماست موسیر می‌خواست، و من به خاطرش دو به‌هم زنی کردم! هنوز هم عذاب وجدانش یخهام کرده.